

نویسنده‌گان کوچک

از فزوین

فیل و ماه

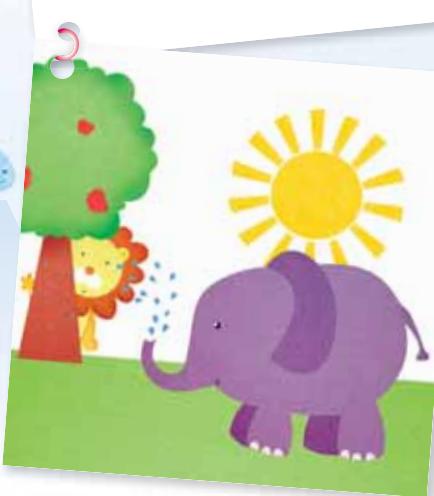
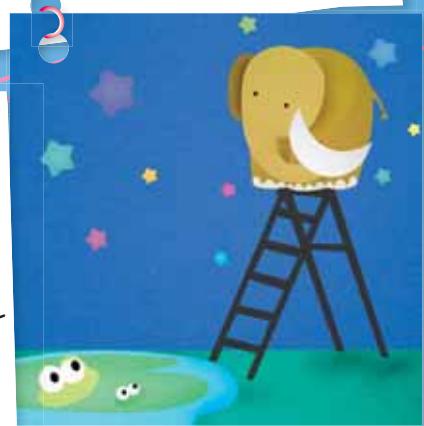
فیل او مد آب بخوره، ماه را توی آب دید. هر کار کرد نتوانست آن را بگیرد. توی آسمان را نگاه کرد. فهمید آن که توی آب است، عکس ماه است. یک نرdban آورد. رفت بالای نرdban. ماه را برداشت و قایم کرد. فردا شب، ماه توی آسمان نبود. همه‌ی حیوان‌ها و پرنده‌ها غمگین شدند. فیل فهمید کار بدی کرده. ماه را بُرد و گذاشت سرجایش توی آسمان.

فاطمه زارعی

فیل و ماهی‌ها

فیل او مد آب بخوره، ماهی‌های توی رودخانه، نگذاشتند و گفتند: «آب ما کم می‌شود و ما می‌میریم.» کوسه‌هیم آمد فیله را گاز گرفت. فیله آب نخورد. بعد رفت به یک رودخانه‌ی دیگر که ماهی‌ها و کوسه‌هایش مهریان بودند. آن‌ها گذاشتند که فیله از آن‌جا آب بخورد.

مهدیه قاعده‌ی



قطره و شیرها

اون شب که بارون اومد، دو
تا شیرهای توی جنگل بودند. دو
تا قطرهای باران هم داشتند
نگاهشان می کردند. یکی از
آنها گفت: «برویم پیش این
شیرها، چون تشننه هستند».
آن یکی گفت: «این دو تا که
تشنگی شان با ماتمام نمی شود».
بعد دوستان دیگر شان را صدا
زدند. همه آمدند پایین.
شیرها آب خوردن تشنگی شان
تمام شد.

پارسا کیانفر



قطرهای ترسو
اون شب که بارون اومد، قطرهای
بود که می ترسید بیاید روی
زمین. دوستانش یکی یکی از
ابرها می آمدند پایین، اما قطرهای
ترسو آن بالا تنها ماند. آن وقت
بیشتر ترسید. چون همهی ابرها
سیاه بودند.
ماه که پشت ابرهابود، صدایش زد
و گفت: «ترس، من این جا هستم.
بهتر است بر روی پایین پیش
دوستانت تا تنها نباشی».«
آن وقت قطره پرید پایین و
رسید به دوستانش.
علی ملاقربانی



قطرهای تنها
اون شب که بارون اومد، دو تا
قطره بارون پریدند پایین. یکی
از آنها افتاد توی چاله و ترسی.
آن یکی هم آمد پیش او و گفت:
«من آدم که تنها نباشی».«
بعد با هم دوست شدند و ماندند
توی چاله.
بنیامین اکبری

قطره روی غذا
اون شب که بارون اومد، آقا موشه
رفت برای بچه اش غذا درست
کند. بارون ریخت روی غذایش.
غذایش خیس شد. موشه نتوانست
به بچه اش غذا بدهد. بچه اش بی
غذا ماند. فردا که بارون بند آمد،
یک غذای دیگر درست کرد و به
بچه اش داد.
رضا بهرام آبادی

